

درس یکصد و هفتاد و نهم:

بررسی اقوال و آراء در کیفیت علم پروردگار (۴)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

یکی از اسرار وحدت وجود

بحث اتحاد علم خداوند تعالی به معلومات
براساس اتحاد عاقل و معقول شد و عرض شد که هر
معرفتی یک‌هم‌چنین مسئله‌ای را می‌طلبد یعنی
معرفت حاصل نمی‌شود مگر اینکه از نقطه نظر
معرفت و شناخت ماهوی آن هویت‌ها، بین دو
هویت و بین دو ذات اتحاد به وجود بیاید و همین
مطلب در مورد خداوند متعال هم وجود دارد، منتها
در مورد خداوند متعال دیگر در آنجا مطلب و
مسئله‌ای نیست و این یکی از اسرار وحدت وجود
است؛ یکی از راه‌هایی که ما را به وحدت وجود
می‌رساند همین است که تا بین دو وجود اتحاد نباشد
چگونه معرفت حاصل می‌شود؟! اگر بین دو وجود
بینویت باشد معرفتی حاصل نمی‌شود درحالی که ما
بالوجدان معرفت را مشاهده می‌کنیم و بالوجدان
خصوصیات را می‌بینیم. این افرادی که در عالم

محبت قوی می شوند قوی می شوند آن قدر که اصلاً
بر همدیگر اطلاع پیدا می کنند و از خصوصیات هم
خبر می دهند، این طور هست و گفته اند و خودمان
هم مشاهده می کنیم، این چه ریشه ای دارد؟! این
مسئله محبت که رفع دوگانگی و تغییر و تبدل هست
چه جهتی را می طلبد؟! گرچه در این چیزها بحث
نشده یا اگر بحث شده، کم شده است ولی بالأخره
مسئله ای است که می توانیم در فلسفه بیاوریم. این
قضیه چه جهتی دارد که موجب می شود **شخصان** که
بَيْنَهُمَا بَعْدٌ بَعِيدٌ که اطلاع پیدا کنند و هر مسئله ای که
برای این پیش می آید برای او هم باشد؟! چه جهت
اشتراکی میان این دو وجود دارد؟! هر چیزی
براساس یک حساب و مبنا است، همین طور که گتره
و کشک نیست، چرا تابه حال این قضیه نبوده است و
بعد پیدا شده است؟!

محبت و عشق اکسیر و عامل تجرد

اینها همه به جهت این است که محبت یک اکسیر
و عامل تجرد است؛ اصلاً محبت و عشق یک عامل
تجرد است و انسان را از آنانیت بیرون می آورد، انسان

را از خودیت بیرون می آورد، انسان را از هوی بیرون می آورد ولو مجازی باشد! شما نگاه کنید شخصی که واقعاً ثروت دنیا را داشته باشد، علم دنیا را داشته باشد، جمال دنیا را هم داشته باشد، هرچه که شما مایه افتخار و جنبه کثرت و جذب کثرتی در این دنیا بدانید داشته باشد بعد فرض کنید که این به شخصی محبت پیدا می کند علاقه پیدا می کند عشق پیدا می کند و دائماً زیاد می شود ولو مجازی، شما می بینید اصلاً در مقابل این، دیگر به مالش توجه نمی کند، به موقعیت و ریاستش توجه نمی کند، اگر این بگوید: همه اموالت را بده، برایش می دهد درحالی که اگر جای دیگری بخواهد بدهد برایش مشکل است. حتی اثر دیگری که دارد این است که این تأثیر می گذارد و حال او را نسبت به افراد دیگر تغییر می دهد یعنی این می آید و او را از این توجه به کثرت بیرون می آورد من باب مثال تا به حال بخشش برایش مشکل بود اما الآن دیگر نسبت به دیگران هم برای او آسان می شود. دیگر گذشت برای او راحت می شود. ایثار برای او راحت می شود.

عشق مجازی پرتوی از عشق حقیقی

برای همین است که می‌گویند: بین عشق حقیقی و مجازی فرق نیست. این از این نقطه نظر است که تفاوت بین این دو در صورت است نه در سیرت، تفاوت در ظاهر است نه در معنا، و این عشق مجازی پرتوی از آن عشق حقیقی است، نه اینکه بین اینها دوئیت است و تغایر ماهوی وجود دارد. حالا اینکه می‌آید و تمام جهات را از بین می‌برد، این همان مسئله تجردی است که برای این شخص پیش می‌آورد یعنی او را از آن هواها و توجه به کثرت بیرون می‌آورد.

تفاوت سلوک افراد عاشق با دیگران

وقتی که بیرون آورد، مجرد می‌شود، لطیف می‌شود، صاف می‌شود و حالت انبساط و بساطت و اینها پیدا می‌کند و دیگر در مقابل معشوق خودش هیچ چیزی را احساس نمی‌کند، دیگر توجه به حقیقت نفس را آن موقع احساس می‌کند لذا این افرادی که دچار این مسائل می‌شوند از نقطه نظر حرکت به سوی خدا خیلی سریع‌تر هستند تا آن افرادی که در این وادی نیفتاده‌اند.

محبت موجب وحدت

این به جهت این است که این عشق و محبت می آید موجب وحدت می شود. آنچه که موجب دوئیت است شوائب کثرت است؛ ریاستی که من دارم و تو نداری، پول و ثروتی که من دارم و تو نداری، جمالی که من دارم و تو نداری، موقعیت اجتماعی که من دارم و تو نداری، این علم را من دارم و تو نداری، این جهاتی که این شخص به خودش می بندد موجب می شود که دائماً از تجرد به کثرت توغّل پیدا کند اما این محبت می آید و این جهات را یکی یکی در این ازبین می برد و منتفی می شود، تمام دنیا برای او است ولی نسبت به محبوب خودش انگار صفرالکفّ است. فرض کنید در فلان علم، فلان علم و فلان علم تبخّر و تخصص دارد ولی در مقابل معشوقش اصلاً هیچ گونه اظهار وجودی ندارد، این می آید بین او و این اتحاد ایجاد می کند.

تلمیذ: یک وقت تخصص در خودش است و حُب و عشقش می گذارد نادیده بگیرد ولی اگر در معشوق باشد چطور؟! بگویند که او علم دارد من ندارم، او قدرت دارد من ندارم؛ باز هم جدایی و

جمال موجب جذب محبت

استاد: اگر در آن طرف باشد این هم همین طور است. اگر واقعاً نسبت به آن معشوقش عاشق باشد یعنی واقعاً عشق بیاید به یک مرحله‌ای می‌رسد که دیگر اصلاً در معشوق علمی نمی‌بیند. حالا یک بحثی است در اینکه آیا محبت جمال می‌آورد یا جمال محبت می‌آورد؟! جاذبه‌های جمالی که هست، آن طوری که به نظر من می‌رسد این است که محبت جمال نمی‌آورد بلکه جمال است که محبت می‌آورد و بعد خود محبت موجب جمال می‌شود علی‌نحو دور، یعنی آن موجب جمال می‌شود و جمال هم موجب محبت می‌شود و به این کیفیت است.

تلمیذ: جمال ابتدایی لازم است.

استاد: بله، جمال ابتدایی لازم است، حالا آن جمال ابتدایی در چیست؟ آن جمال ابتدایی مظاهر مختلفی دارد؛ یا علم است یعنی شخصی به واسطه علم شخص دیگری به او جذب می‌شود، یا ایثار و

از خود گذشتگی است، یا قشنگی و زیبایی است، یا انفاق است، یا ثروت و مسائل دنیوی و ریاست و اینها است بالأخره جاذبه‌هایی برای جمال باید وجود داشته باشد. البته این ریاسات و امثال ذلک موجب جمال نیست و احتمالات بعیدی است که ضمیمه بشود و بعد خود این در طول مدت ازبین می‌رود اما آنچه را که هست جنبه‌های حقیقی جمال است؛ فرض کنید زیبایی، علم، ایثار، از خود گذشتگی، لطافت و صاف بودن شخص یا من باب مثال قشنگ هم نیست ولی صاف است، وقتی که به او نگاه می‌کنید می‌بینید که چقدر صاف است، چقدر بی‌پیرایه است. اینها مظاهر مختلفه جمال است که موجب محبت می‌شود. بعد آن شخص در آن محبت شدید می‌شود و به مرحله عشق می‌رسد، دیگر اصل آن مظهریت ازبین می‌رود، نفس آن معشوق باقی می‌ماند، دیگر توجهی به علمش ندارد، توجهی به ثروت ندارد، اگر توجه داشته باشد هنوز گیر است یعنی هنوز در این محبت به آن نقطه نرسیده است. بحث ما آخرین نقطه محبت است و بعد عشق می‌آید به جایی می‌رسد که دیگر بین خود و معشوق واقعاً

حائل نمی‌بیند و در اینجا حکایاتی هست. در اینجا حکایاتی هست و مسائل شهودی در اینجا هست که خلاصه اینها مبین این معنا هستند و ما این را در فلسفه آوردیم و برهانی کردیم بر اینکه محبت یکی از بهترین و دقیق‌ترین و لطیف‌ترین وسایلی است که جنبهٔ دوئیت و غیرت را از بین می‌برد و موجب هوهوئیت می‌شود. موجب اتحاد می‌شود.

من کیم لیلی و لیلی کیست من *** ما یکی روحیم اندر دو بدن^۱

اینها همه به‌خاطر این قضیه است:

أَنَا مَنْ أَهْوَى وَ مَنْ أَهْوَى أَنَا *** نَحْنُ رُوحَانِ حَلَلْنَا بَدَنًا^۲

این واقعاً دارد این مطلب را می‌گوید. همین‌طور در مرحلهٔ عشق ربوبی و محبت ربوبی هم قضیه همین‌طور است. این جلو می‌آید می‌آید می‌آید و به مرحله‌ای می‌رسد که دیگر از خدا هیچ چیزی نمی‌خواهد. فعلاً نگاه به مظاهر خدا می‌کند و می‌گوید که خدایا چقدر قشنگی، آسمان را درست

^۱. مثنوی معنوی، دفتر ۵، بخش ۷۹- بیان اتحاد عاشق و معشوق از روی حقیقت اگر چه متضادند.

^۲. الحکمة المتعالیة، ج ۷، ص ۱۷۸. مهر تابان، ص ۲۶۰، تعلیقه ۱: «من همان کسی هستم که هوای او را در سر دارم؛ و آن کسی که من عشق او را دارم من هستم. ما دو روح هستیم که در یک بدن وارد شده‌ایم؛ چون تو مرا ببینی او را دیده‌ای!»

کردی، زمین را درست کردی، بهشت و فلان و ...
من خیلی دوست دارم و از این حرف‌ها، همین‌طور
جلو می‌آید یک درِ باغ سبزهایی هم می‌بیند و جلو
می‌آید دائماً حرکت می‌کند، حرکت می‌کند، به جایی
می‌رسد که دیگر اصلاً عاشق می‌شود، وقتی که
عاشق شد دیگر تمام وجود خودش را به پای خدا
می‌ریزد؛ به پای رضای خدا می‌ریزد. من باب‌مثال
خدا می‌گوید: زن و بچه‌ات را بده، می‌گوید: بردار و
برو، خدا می‌گوید: مال و پولت را بده، می‌گوید:
بردار و برو، بعد خدا می‌گوید: جان خود را هم بده
و از خودت بگذر، باز می‌گوید: بردار و برو! دیگر
هیچ چیزی برای او باقی نمی‌ماند. آن هنوز مرحله
هوهوئیّت می‌شود، مرحله عشق است که دیگر ...
البته هنوز یک مقداری باقی مانده است و این‌طور
نیست که چیز نباشد هنوز او را می‌بیند. بعد به یک
مرتبه‌ای می‌رسد که دیگر فقط خود را می‌بیند و حتی
او را نمی‌بیند و خود را می‌بیند. به آن مرحله، مرحله
اتحاد هوهوئیّت می‌گویند. هوهوئیّت در آنجا برقرار
می‌شود. منظورم از هوهوئیّت یعنی حتی در مرحله
ماهویت تفاوت پیدا می‌کند، نه اینکه با حفظ حدود

ماهوی، هوهویتی پیدا می‌شود، اینکه غیر ممکن است. فرض کنید اگر دو شیء در مرحله ماهوی تفاوت ماهوی داشته باشند مثلاً این کتاب باشد و آن آب باشد تا وقتی که آن آب است و این کتاب است با همدیگر اتحاد ندارند، وقتی که آن آب با این کتاب ضمیمه بشود و یک امر واحد باشند که شما نتوانید به آن آب بگویید، دیگر در اینجا هوهویتی پیدا شده است در اینجا است که دیگر اتحاد واقعی پیدا شده است و هیچ‌گونه اختلافی وجود ندارد. این هم همین‌طور است.

پس این مسئله اتحاد؛ این مسئله اتحاد عاقل و معقول، عالم و معلوم، در مرحله ذات به این کیفیت است که هیچ‌گونه تغیری دیگر بین ذات و مخلوقات وجود ندارد. این تغیر در عین اینکه فعلاً وجود دارد، از نقطه نظر اصل و حقیقت در واقع نیست؛ الآن در مظاهر تغیر است ولی در واقع هیچ تغیری وجود ندارد ولی خود سالک در آن مرحله سیر به این قضیه می‌رسد و انجام می‌دهد. این علم اوّل می‌شود.

بعد صحبت در این است که دو نوع علم دیگر داریم؛ یکی اینکه علم در اتحاد عاقل و معقول نیست بلکه علم عبارت از عینیت اشیاء با ذات پروردگار در مرحله اجمال است نه در مرحله ذات، یعنی ذات در ذات خودش اجمالاً ادراک همه مخلوقات را حضوراً دارد و ادراک می کند اما علی نحو تفصیل ندارد، علی نحو تفصیل بعداً باید پیدا شود ولی فعلاً در مرحله اجمال به این کیفیت است.

عیناً مثل اینکه شما یک مسائل اجمالی در ذهن دارید و بعد در مرحله تفصیل یکی یکی مسائل اجمالی را به ذهن می آورید، صندوقچه ای دارید که در صندوقچه را باز می کنید و یکی یکی آن البسه و اشیائی که در این صندوقچه هست را بیرون می آورید. ذات هم همین طور است؛ در مرحله ذات حضور تفصیلی اشیاء نیست بلکه حضور اجمالی اشیاء است. این بندگان خدا که معتقد به حضور تفصیلی نشده اند به جهت این است که می گویند: حضور تفصیلی اشیاء نیاز به اختلاف ماهوی اشیاء دارد و اگر بین اشیاء و ذات یک اختلاف ماهوی باشد پس چگونه ممکن است در ذات خدای متعال که

وجود واحد بسیط است و هیچ گونه حدّ و حدودی ندارد، این همه اختلافات باشد مثلاً آتش باشد، برف هم باشد، کوه باشد، دریا هم باشد. نمی شود که این گونه اختلافات و این همه تناقضات و اضداد و مقابلات در این ذات پروردگار وجود داشته باشد در حالی که همین که شما اعتراف می کنید بر اینکه آن ذات حدّی ندارد همه را داخل شکم ذات کرده اید منتها متوجه نیستید.

قول سوم که قول متأخرین است این می باشد که خداوند متعال به معلول اوّل علم تفصیلی دارد که همان عقل اوّل باشد و آن عقل اوّل، به تفصیل خود علم تفصیلی دارد و آن نسبت به او ندارد و بعضی است.

ایشان می فرمایند که دیگر بیش از این راجع به اقوال صحبت نمی کنیم و بحث را در همان قول مرضی می بریم که بحث آینده است. به نظر می رسد که در دو تا قول دیگر خیلی بحث نکنیم و ببینیم خود مرحوم حاجی در اینجا چه می فرمایند، تا اینکه بعد ببینیم آیا می توانیم با مرحوم حاجی موافقت داشته

باشیم یا تفاوتی داریم.

تلمیذ: جمال و محبت در عرفان است یا در فلسفه مطرح شده؟

لزوم داخل کردن مباحث عرفان نظری در فلسفه

استاد: نه، این در عرفان نظری است و در بحث فلسفه نیست اما گفتم که ما آن را داخل می‌کنیم. به‌طور کلی تمام مباحث عرفان نظری باید داخل در مباحث برهانی فلسفی شود منتها باید یک راه‌هایی برای این پیدا کرد چون از نقطه نظر تطابق عالم عقول با مشاهدات با عالم نفس و عالم باطن باید حتماً این دو با همدیگر قرین باشند.

تلمیذ: در حقیقت ضعف فلسفه است؟!!

استاد: نه ضعف فلسفه بلکه ضعف افراد است، فلسفه چه گناهی کرده است؟! فلسفه سر جایش هست هر کسی می‌آید دوتا قانون اضافه می‌کند، دوتا برهان اضافه می‌کند، سه تا ده تا پنج تا تا به اینجا رسیده است و شما إن شاء الله بعداً تحقیق کنید...

تلمیذ: اهل شهود...؟

استاد: بله، نمی‌روند. آنهایی که هستند اهل

شهود نیستند. آنهایی که می‌روند دیگر کاری به برهانی کردن و معقول کردن اینها ندارد.

و الثَّانِي قَوْلُنَا أَوْ غَيْرِ بَأْنِ كَانَ الْعِلْمُ عَيْنَهُ فَهُوَ
مَعَ كَوْنِهِ مُتَّحِداً بِالْعَالِمِ بِالْمَعْقُولِ أَيْضاً مُتَعَلِّقٌ بِإِتِّحَادِ
لَا مُحْسُوسٍ إِذِ الْعِلْمُ الْإِحْسَاسِيُّ مُنْتَفٍ عَنْهُ عَلَى مَا
نُسِبَ إِلَى الْمَشَائِينِ إِنْ يَتَّحِدُ.^۱

دوم یعنی غیر باشد یعنی آن علم متحد با ذات باشد، (متحد با ذات باشد ولی نه به دو) این علم عین آن ذات است پس این علم در عین اینکه متحد با عالم است با معقول هم متحد است؛ (متحد با معقول یعنی با همان شیء خارجی البته معقول به ذات نه بالعرض) این متحد به معقول است و متحد به حس نیست زیرا علم احساسی و علمی که از راه واسطه برای ذات پیدا شود از خداوند متعال منتفی است این طور به مشائین نسبت داده شده است.

بلکه صورت معقوله او در ذات است نه اینکه صورت محسوسه او که به واسطه حواس باشد. یعنی علم احساسی از او منتفی است. یعنی اگر به اصطلاح بخواهیم یک تصویر درستی انجام بدهیم این

^۱. منظومه، ج ۳، ص ۵۸۰ و ۵۸۱.

صورت خارجی که اشیاء دارند و این صورت در ذهن ما می‌آید، این صورت منظور اینها نیست بلکه این صورت یک حقیقت دقیق‌تر و لطیف‌تری دارد که آن صورت، معلول برای آن صورت که همان حقیقة‌الشیء در خارج است می‌باشد که آن، علم پروردگار است نه این صورت ظاهری که در آینه می‌افتد و می‌بینیم.

فَهُوَ مَذْهَبُ لِفِرْفُورِيوسِ أَعْظَمُ تَلَامِيذِ الْمُعَلِّمِ
الْأَوَّلِ وَ قَدْ تَكَلَّمْنَا عَلَى مَذْهَبِهِ وَ عَسَى أَنْ يَكُونَ
مُرَادُهُ مَا سَنَذَكُرُ مِنَ الْعَقْلِ الْبَسِيطِ إِنْ شَاءَ اللَّهُ.^۱

این مذهب فرفورئوس - از اعظم تلامذه معلم
اول - است و ایشان این‌طور فرمودند و ما به مذهب
ایشان صحبت کردیم و إن شاء الله در بحث عقل
بسیط خواهیم گفت که نحوه اتحاد عقل بسیط با
اشیاء خارجی و اتحاد او با عالم به چه کیفیت است؛
شاید مراد ایشان همانی باشد که ما [می‌گوییم].

و دُونَهُ أَيْ دُونَ الْإِتِّحَادِ مَعَ الْمَعْقُولِ وَ لَكِنْ مَعَ
الْعَيْنِيَّةِ لِلذَّاتِ الْوَاحِدَةِ الْبَسِيطَةِ غَايَةِ الْبَسَاطَةِ.^۲

حالا اگر علم با آن معقول متحد نباشد آن علم

۱. منظومه، ج ۳، ص ۵۸۱.

۲. همان.

عین ذات است معقول در مرحله تفصیل جدا است
اما آن علم پروردگار به این معقول عین ذات واحد
بسیط است در غایت بساطت.

فَالذَّاتُ هُوَ الْإِجْمَالِيُّ مِنْ بَيَانِيَّةِ عِلْمٍ أَى يَكُونُ
ذَاتُهُ تَعَالَى عِلْماً إِجْمَالِيّاً وَ هَذَا مُنْشَعِبٌ عَلَى قَوْلَيْنِ
فَإِنْ بِكُلِّ الْأَشْيَاءِ زُكِنَ أَى إِنْ كَانَ عِلْمُهُ إِجْمَالِيّاً
بِكُلِّ الْأَشْيَاءِ الَّتِي دُونَهُ فَهَذَا الْقَوْلُ لِلْمُتَأَخِّرِينَ.^۱

ذات عبارت از علم اجمالی به اشیاء است؛ ذات
خداوند متعال عالم است به علم اجمالی، و این از دو
قول منشعب است؛ اگر علم او اجمالی باشد و به همه
اشیاء تعلق گرفته باشد حتی به عقل اوّل، این یک
نوع است. اگر به بعضی باشد آن نوع دیگر است (که
در صفحه بعد می آید) این قول متأخرین است.

فَقَالُوا إِنَّ ذَاتَهُ تَعَالَى عِلْمٌ إِجْمَالِيٌّ بِجَمِيعِ مَا سِوَاهُ
لَا تَفْصِيلِيٌّ لِكُونِهِ وَاحِداً بَسِيطاً وَ الْأَشْيَاءُ مُخْتَلِفَةٌ
الْحَقَائِقُ وَ كَيْفَ يُمَكِّنُ أَنْ يَكُونَ صُورَةُ الشَّمْسِ
مَثَلاً فِي ذِهْنِنَا عِلْماً بِالشَّمْسِ وَ الْقَمَرِ وَ الْحَجَرِ وَ
الْمَدَرِ.^۲

«[آنها گفتند که] ذات تعالی علم اجمالی به جمیع
ماسوا دارد و علم تفصیلی ندارد» حتی عقل هم

^۱. همان.

^۲. منظومه، ج ۳، ص ۵۸۱.

می گوید، «چون او واحد بسیط است» و واحد بسیط متعیّن نمی شود. «اشیاء همه مختلفة الحقایق هستند» و دیگر در آن واحد بسیط جایی ندارند. «چگونه می شود صورت شمس در ذهن ما، علم به شمس، قمر، حجر و مدرّ باشد؟!» آن صورت شمس برای شمس است و دیگر برای قمر و اینها نیست. اگر ذات خدا بسیط است بنابراین اشیاء مختلف آنجا چه کار می کنند؟! اگر ذات خدا مرکب است پس شمس، قمر، حجر، مدرّ، خر، گاو، گوسفند و امثال ذلک است و این یک معجونی است! خلاصه یک چیزی است مثل آتش پشت پا!

و رُبَمَا أوردُوا مِثَالاً و قَسَمُوا حَالِ الْإِنْسَانِ فِي عِلْمِهِ إِلَى ثَلَاثَةِ أَقْسَامٍ أَحَدُهَا أَنْ يَكُونَ عُلُومُهُ تَفْصِيلِيَّةً زَمَانِيَّةً عَلَى سَبِيلِ الْإِنْتِقَالِ مِنْ مَعْقُولٍ إِلَى مَعْقُولٍ مَعَ شَوَبٍ تَخِيلٍ.^۱

اینها مثالی را آورده اند و حال انسان را در علمش به سه قسم تقسیم کرده اند؛ گفته اند که می شود این سه قسم را برای انسان تصور کرد؛ یکی اینکه علوم او تفصیلیه زمانیه باشد بر سبیل انتقال از یک معقولی

^۱ . منظومه، ج ۳، ص ۵۸۲.

به معقول دیگر باینکه مثلاً یک تخیلی هم دارد.

یعنی علوم انسان از یک امری پیدا می‌شود و

زمانی است یعنی کم‌کم برای انسان پیدا می‌شود، مثلاً

عقل را تصور می‌کند و نورانیت عقل را مثلاً از شمس

می‌گیرد و می‌گوید: چون شمس نورانی می‌کند و

اشیاء را روشن می‌کند پس علم هم اشیاء را روشن

می‌کند. این «شوب تخیل» یعنی با یک تخیل مادی و

یک صورت خیالی توأم است. مرحوم حاجی در

همین حاشیه نوشته‌اند که چطور انسان معقولات را

از همین محسوسات و اینها می‌گیرد.

و ثانیها أَنْ يَكُونَ لَهُ مَلَكَهٌ تَحْصُلُ مِنْ مُمَارَسَةِ

العلوم.^۱

دوم اینکه انسان ملکه‌ای دارد که از ممارست

علوم حاصل می‌شود.

این هم یکی از اقسام علم انسان است، بالفعل یک

ملکه‌ای دارد ولو اینکه آن علم را نداشته باشد چون

آن ملکه‌اش را دارد، از آن ملکه می‌تواند فاعل باشد.

و ثَالِثُهَا كَوْنُهُ بِحَيْثُ أُوْرِدَ عَلَيْهِ مَسَائِلُ كَثِيرَةٌ

دَفْعَةً فَيَحْصُلُ لَهُ عِلْمٌ إِجْمَالِيٌّ بِجَوَابِ الْكُلِّ مِنْ تِلْكَ

^۱. منظومه، ج ۳، ص ۵۸۲.

الْمَلَكَةِ الْبَسِيطَةِ ثُمَّ يَأْخُذُ فِي التَّفْصِيلِ مُسْتَمِدًّا مِنْ ذَلِكَ الْأَمْرِ الْبَسِيطِ الَّذِي فِيهِ.^۱

سوم اینکه انسان طوری است که بر خودش مسائل کثیره را دفعتهً وارد می‌کند پس یک علم اجمالی به جواب همه، از این ملکه بسیطه دارد پس این شروع می‌کند بر تفصیل به این جواب‌ها و از این امر بسیط که در او هست استمداد می‌کند.

فَهَذَا الْعِلْمُ الْوَاحِدُ الْبَسِيطُ فَعَالٌ لِلتَّفَاصِيلِ وَ هُوَ أَشْرَفُ مِنْهَا فَقَالُوا فَقِيَاسُ عِلْمِ الْوَاجِبِ بِالْأَشْيَاءِ وَ انْطَوَاءُ الْكُلِّ فِي عِلْمِهِ عَلَى هَذَا الْمِنْهَاجِ وَ الْفَرْقُ بَيْنَ هَذِهِ الْحَالَةِ الْبَسِيطَةِ مَلَكَةً وَ صِفَةً زَائِدَةً عَلَى النَّفْسِ وَ فِي الْوَاجِبِ تَعَالَى عَيْنُ ذَاتِهِ.^۲

«این علم واحد بسیطی که در او هست و اجمالی است برای تفصیل فعال است و از این تفصیل اشرف است. علم واجب به اشیاء همه به‌نحو بساطت است» یعنی همه ما اجمالاً در ذات خدا هستیم بعد مرحله تفصیل یکی یکی بروز و ظهور پیدا می‌کنیم ولی از نظر تفصیلی نیستیم.

«و اما یک فرق دارد به اینکه این حالت بسیطه

^۱ . منظومه، ج ۳، ص ۵۸۲.

^۲ . منظومه، ج ۳، ص ۵۸۲.

یک ملکه و صفت زائد بر نفس است ولیکن در مورد خداوند متعال عین ذات است.» در ما زائد بر نفس است ولیکن در خداوند عین ذات است. این کلام غلط است چون در خود ما هم عین ذات ما است. این هم یک مطلب.

و قَدْ صَحَّحْنَا كَلَامَهُمْ فِي بَعْضِ تَحْرِيرَاتِنَا أَوْ بِالْبَعْضِ خَبْرٌ مُقَدَّمٌ لِقَوْلِنَا تَفْصِيلُ الْبَعْضِ مِنَ الْحُكَمَاءِ لَهُ ذَا الْقَوْلِ هُوَ الْمَرَضِيُّ فَذَاتُهُ تَعَالَى عِلْمٌ تَفْصِيلِيٌّ بِالْمَعْلُولِ الْأَوَّلِ وَ إِجْمَالِيٌّ بِمَا عَدَاهُ مِنَ الْمُمَكِّنَاتِ^۱.

«ما این را در بعضی از تحریرات گفتیم که در حواشی اسفار است. یاینکه علم او به بعض تعلق گرفته است. برای بعضی از حکما این قول مرضی است» که علم اجمالی به بعض دارد و علم تفصیلی به بعض دارد. «خداوند متعال علم تفصیلی به معلول اوّل دارد» چون آن بساطت در معلول اوّل دست نخورده است «[و علم اجمالی به غیر از معلول اوّل از ممکنات دارد]».

و هَكَذَا كُلُّ عِلَّةٍ بَعْدَ الْحَقِّ الْأَوَّلِ تَعَالَى عِلْمٌ تَفْصِيلِيٌّ وَ صُورَةٌ عِلْمِيَّةٌ لَهُ تَعَالَى بِالْمَعْلُولِ الَّذِي

^۱. منظومه، ج ۳، ص ۵۸۲ و ۵۸۳.

يَلِي تِلْكَ الْعِلَّةَ بِلَا وَاسِطَةٍ وَ إِجْمَالِيٍّ بِمَا لَهُ
وَاسِطَةٌ.^۱

هر علتی بعد از حق اولّ تعالیٰ علم تفصیلی و صورت علمیه دارد به معلولی که بلاواسطه برای خودش است و علم اجمالی دارد به آن معلول‌های بعدی که واسطه می‌خورند.

هَذَا ضَبْطُ الْأَقْوَالِ وَ بَيَانُهَا مُجْمَلًا بِحَيْثُ يَحْصُلُ
لِلطَّالِبِ إِحَاطَةٌ إِجْمَالِيَّةٌ عَلَيْهَا وَ أَمَّا بَيَانُهَا تَفْصِيلًا
وَ بَيَانُ مَا لَهَا وَ عَلَيْهَا كَذَلِكَ فَمَوْكُولٌ إِلَى الْكُتُبِ
الْمُفَصَّلَةِ وَ لَا سِيَّمَا الْكِتَابُ الْكَبِيرُ لِصَدْرِ الْمُتَأَلِّهِينَ
شَكَرَ اللَّهُ سَعْيَهُ. وَ لُنَشْرَعُ فِي تَحْقِيقِ مَا هُوَ الْحَقُّ
عِنْدَنَا.^۲

[این ضبط اقوال و بیان آنها به‌نحو مجمل بود] به
حیثی که برای طالب یک احاطه اجمالی به مبانی این
فلاسفه حاصل می‌شود و اما بیان تفصیلی و بیان
مثالش [را موکول به کتب مفصله می‌کنیم مخصوصاً
کتاب بزرگ صدر المتألهین]. از اینجا شروع می‌کنیم
[به بیان آنچه که در نزد ما حق است] که علم تعالیٰ
به اشیاء چگونه به عقل بسیط و اضافه اشراقیه است.

۱. منظومه، ج ۳، ص ۵۸۳.

۲. منظومه، ج ۳، ص ۵۸۳ و ۵۸۴.

اللهم صل على محمد و آل محمد